

به قلم؛ محمدمهدی اسدزاده

مردم‌سالاری؛ فرآیندی اجتماعی یا سیاسی

ایران، سرزمینی با گستره بسیار و به درازای پیشینه تمدن بشری در گذرگاهی بسیار راهبردی است. سرزمینی که در کشاکش‌ها و جنگ‌های بسیار، گاه سرزمین به آن افزوده و گاه از آن کاسته شده است.

به گزارش خبرنگاران گروه جامعه گزارش خبر، برپایه دیدگاه گذشته‌نگاری غربی، نزدیک به ۳ هزار پیش، مردم یک‌جانشین این سرزمین در شهرها و روستا و شاید کوچ‌روها، کم‌کم به این باور رسیدند که بهتر است تا ایرانی یک‌پارچه با زمامداری کلان‌نگر، در کنار زندگی ساده خود که آن روزگار بستری خانوادگی و خاندانی داشت، بسازند.

این نگرش تازه به سرزمین، با برافراشتن پرچم دیائکو، جنبشی پدید آورد و برآیند آن ایران‌زمین شد. خود واژه دیائکو بارهایی برآمده از دایی، دایه، پرستار و کسی که مهربان است را دارد. درباره دیائکو نیز نوشته‌اند

مردی دادپیشه بود و مردم روستایش گاه او را به داوری برمی‌گزیدند و چون در این کار دادگری پیشه می‌کرد، کم‌کم از دیگر روستاها و شهرها نیز برای داوری او را خواستند؛ با بالا گرفتن این درخواست‌ها، دیائکو، برای آسایش خود، داد (قانون) را نوشت و مردم پذیرفتند و او را یاری دادند؛ کار بر او بزرگ شد و پادشاه (بزرگ بزرگان) خوانده شد و فرمانرواییش، بر گستره ایران‌زمین جاری شد. تا این هنگام، پادشاه و شاهنشاه، با بار بزرگ بزرگانی که دادپیشه‌اند، شناخته می‌شود.

شاید بتوان فرمان‌روایی دیائکو را نخستین مردم‌سالاری ایرانی دانست که بدون هیچ‌گونه تشریفاتی و با پذیرفته شدن رهبری او، برپا شد؛ هرچند خواست و پذیرش مردمی برای رسیدن به فرمان‌روایی، پس از دیائکو دیگر جایی نداشت و کم‌کم فساد و ستم، جای دادپیشگی و مردمی بودن فرمان‌روایی را گرفت.

کوروش نیز با پذیرش مردمی، رهبری آنان را بر دوش گرفت و با برافراشتن پرچم آزادی و داد، بار دیگر در پی آن برآمد تا با سرنگونی پادشاهی ستم‌پیشه، فرمان‌روایی، دادپیشه و آزادی‌خواه را برپا کند؛ هرچند جانشینان او، راه دیگری رفتند و زمینه را برای شکست، چپاول و به آتش کشیده شدن ایران و ایرانی فراهم کردند.

نباید فراموش کرد که اسکندر مقدونی نیز در برابر ستم پادشاهان رومی، پرچم دادخواهی و آزادی‌خواهی برافراشت و این پرچم، مردم سرزمین خود و دیگر سرزمین‌ها را به سوی او فراخواند که توانست به تندی و آسانی مرز کشورها را درنوردد.

اشک یکم و اردشیر پاکان، نخستین فرمان‌روایان اشکانیان و ساسانیان نیز هر کدام برای برپایی داد و آزادی توانستند مردم را با خود همراه سازند و با یکپارچه‌سازی ایران، پادشاهی خود را برپا سازند؛ هرچند پس مرگ‌شان، جایگاه مردم، داد و آزادی کم‌کم از دست رفت و مردم در ساختار دیوانی آنان جای خود را از دست دادند.

نامه‌نگاری‌های پیامبر اسلام و جناب عمر بن خطاب، خلیفه دوم مسلمانان به پادشاهان ساسانی و فراخواندن آنان به یگانه‌پرستی، آزادی‌خواهی و دادپیشگی، سرانجام به جنگ‌های بسیاری کشیده شد که برآیند آن، شکست ساسانیان و برآمدن آفتاب اسلام شد. در این هنگام نیز بار دیگر می‌بینیم که مسلمانان با برافراشتن پرچم آزادی، داد و یگانه‌پرستی، هرچند مردمانی اندک هستند، بر ارتش‌های توانمند، زبده و آماده ایرانی، رومی و مصری پیروز می‌شوند.

چرایی این پیروزی‌ها را می‌توان در نامه‌های رستم فرخ‌زاد، سپهسالار سپاه ایران به یزدگرد، واپسین شاه ساسانی یافت؛ آنجا که او از چگونگی سپاه مسلمانان و چرخش سپاه ایران و پیوستن سپاهیان ایرانی به مسلمانان، شاه و آیندگان را آگاه می‌سازد. گفته می‌شود در قادسیه با آن که سپاه ایران چندین برابر سپاه عرب بود، تا پیش از جنگ، آن اندازه سپاهیان ایرانی به سپاه اسلام پیوستند که اندازه سپاه ایران و عرب، جابجا شد.

ایران پس از اسلام ۵ بازه به‌هم پیوسته خلافت سه‌گانه عثمان، علی و حسن (نزدیک به ۱۷ سال)، خلافت‌های پادشاهی اموی و عثمانی (نزدیک به ۲۰۰ سال) و همچنین برپایی پادشاهی‌های کوچک ایرانی در ایران‌زمین (نزدیک به ۴۰۰ سال)، مغول (نزدیک به ۲۰۰ سال) و سپس برپایی ایران‌بزرگ از سوی شاه اسماعیل تا کنون (نزدیک به ۶۰۰ سال) دارد.

در خلافت عثمان، مردم جایگاه ویژه‌ای ندارند. در زمامداری امام علی و امام حسن، مردم از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند و دادپیشگی و آزادی مردم تا هنگامی که به دیگر مردم آسیب وارد نشود، بسیار توصیه می‌شود. در خلافت اموی مردم به‌ویژه غیرعرب و غیرمسلمان، دیده نمی‌شوند. عباسیان با رویکردی دیگر، نه تنها ایرانی‌ها که غیرعرب و گاه غیرمسلمانان را برای فرمان‌روایی خود به‌کار می‌گیرند.

این نگرش عباسیان کم‌کم زمینه ساخت فرمان‌روایی‌هایی کوچک همچون طاهریان را فراهم می‌کند؛ فرمان‌روایی‌هایی که گاه با نگاه فقهی اهل‌تسنن و گاه اهل‌تشیع در ایران، گاه کوچک به اندازه یک شهر و گاه بزرگ به اندازه همه ایران‌زمین خود را نشان می‌دهد.

این فرمان‌روایی‌های کوچک که شاید بتوان آن را فرمان‌روایی شاهی و نه پادشاهی خواند را می‌توان سبکی از مردم‌سالاری عباسی دانست؛ این گونه مردم‌سالاری بر بال شمشیر و دارایی استوار است و هر خاندانی که نیروی انسانی و دارایی بیشتری دارد، خودبخود بر دیگران فرمان‌روایی می‌کند؛ هرچند اگر او در ساماندگی و سازماندهی (مدیریت) از خود سستی نشان دهد، به‌سادگی برچیده شده و دیگری جای او را می‌گیرد.

در این بازه می‌بینیم که گاه خاندانی در شهر و سرزمینی فرمان‌روایی دارد و سستی می‌کند، با آمدن خاندان بزرگ و توانمندی، گاه با پذیرفتن توانمندی دیگری، در همان شهر و دیار بر تخت خود می‌نشیند.

این سبک عباسیان را زمامداری ملوک‌الطوایفی یا خاندان سالاری نیز خوانده‌اند. دیلمیان، خوارزمشاهیان و در بازه‌ای سامانیان و غزنویان را می‌توان بزرگ‌ترین این خاندان‌ها دانست.

مغولان، را شاید بتوان تنها کسانی دانست که در گستره ایران، بدون هیچ‌گونه سخنی از داد، آزادی و مردم‌سالاری، و تنها با تکیه بر خونریزی و چپاول، بر ایرانیان برتری یافتند.

در این گذار شاید بتوان زمامداری سربداران در خراسان و بخش‌هایی از ایران‌زمین را سبکی تازه و دیگرگون با همه سبک‌های زمامداری ایران از آغاز تا کنون دانست. سربداران یا جنبش پهلوانان که بر مغولان شوریدند، نگاهی برپایه اندیشگاه پهلوانی داشتند که مذهب تشیع را در جایگاه نزدیک‌ترین اندیشگاه به اندیشگاه پهلوانی ایران، پذیرفتند. در این سبک از فرمانروایی، هم‌اندیشی برای برگزیدن فرمانروا و دوری جستن از فرمانروایی تا فشار همگانی برای پذیرفتن آن، روند شده بود. فرمانروا یا رهبر سیاسی با رهبر معنوی از یکدیگر جدا بود. سربداران نیز همه یک نگاه نداشتند و گاه نگاه‌شان آنچنان از هم دور می‌افتاد که به درگیری و جنگ و گاه کشتن هم می‌رسید؛ با این همه اختلاف و جدایی که با هم داشتند، هنگام تهدید از سوی دشمن بیرونی به‌ویژه مغولان، در کنار یکدیگر جانبازی می‌کردند. از ویژگی‌های برجسته آنان برپایی داد و آزادی و کاستن از فشارهای مالی بر مردم بود.

شاه اسماعیل صوفی بار دیگر با همراه ساختن مردم ایران با خود، توانست ایرانی یکپارچه را بسازد. ایرانی که آن روزگار جنبش امامیه از مدرسه خان شیراز آغاز شده بود و به تندی در گستره ایران‌زمین پخش می‌شد. او این بار برای زدودن ستم و برپایی دادخواهی شیعه، و از سوی دیگر برپایی ایران‌شهر، آواز سر می‌داد. او که پیشینه مردمی را با خود داشت، جانشینانش، راه دیگر رفتند و به زور می‌خواستند تا مردم با خود داشته باشند؛ هرچند گاه مردم به چرایی همچون دیدگاه همراهی با اندیشگاه شیعی، آنان را یاری می‌دادند. می‌توان نخستین بارقه‌های زمامداری نوین ایرانی را از این هنگام دانست. روزگاری که ملاصدرا شیرازی برخاست و اندیشگاه شیعی را با اندیشگاه ایران باستان، درهم آمیخت و حکمت متعالیه را پایه گذاشت؛ هرچند ملاصدرا در آن روزگار از هر شهر و دیار بیرون افکنده شد، پس از او، اندیشه‌هایش روزه‌روز تازه‌تر و درخشنده‌تر ایران را فراگرفت. اندیشه‌های ملاصدرا، آغازگر و نویدگر جنبشی مردمی در برپایی آزادی، داد و مردم‌سالاری بودند.

نباید فراموش کرد که اندیشه‌های ملاصدرا خود زاییده تلاش‌های دانشمندان و اندیشمندان ایرانی، اسلامی و به‌ویژه شیعی همچون علامه دوانی، محقق کرکی، شیخ بهایی و پیش از آن‌ها حافظ شیرازی، عبدالله بن خفیف، شیخ ابواسحق کازرونی و... بوده است که خاستگاه آن را باید در شیراز و دو مدرسه منصوریه و خان دانست.

پس از شاه عباس صفوی، بار دیگر زمینه بازساخت اندیشگاهی و حقوقی با به‌ریختگی‌های سیاسی، اجتماعی و... از بین رفت. با شکست صفویان از محمود افغان و درگیری پس از آن که با روی کار آمدن افشاریه، زندیه و سپس قاجاریه تا شکست‌های پیاپی سپاه ایران از دو استعمارگر روس و انگلیس و جدایی بخش‌هایی از ایران در قراردادهای گلستان، ترکمنچای و آنگاه جدایی افغانستان و به تاراج رفتن بحرین و دیگر سرزمین‌های ایرانی پایین‌دستی خلیج فارس، هرچند قاجاریه گمان بر استوار کردن پایه پادشاهی خود داشت، در مدارس ایرانی زمره‌هایی بر روشنگری و روشن‌اندیشی پیدا شد. گسترش این دیدگاه‌ها به برآمدن شیخیه از یک سو، و از سوی دیگر جنبش‌های سیاسی اجتماعی کشورهای اروپایی و دموکراسی‌خواهی آنان و پس‌لرزه‌های آن در ایران، جریان روشنفکری در حوزه‌های علمیه دینی و مدارس دیگر انجامید.

دیدگاه‌های روشن‌بینانه و اصلاح‌گرایانی همچون قائم مقام فراهانی و سپس امیرکبیر، در جایگاه نفر دوم کشور، و برپایی مدارس نوین همچون دارالفنون و سفرهایی در راستای به‌دست آوری دانش از کشورهای اروپایی، زمینه دیگری را برای مردمی شدن فرمانروایی فراهم کرد.

در این هنگامه، با فشارهای برخی از فرمانروایان شهرها، مردم فریاد دادخواهی بلند کردند؛ فریادی که تبریز، شهری با گرایش‌های روشنفکری و دادخواهی و آزادی، را با خود همراه کرد. این جنبش با خطبه تاریخی آیت‌الله خامنه‌ای، امام جمعه تبریز و همراهی مردمی، رنگی تازه گرفت. هرچند آیت‌الله خامنه‌ای پس از در بستر مرگ افتاد، رهبری مردم را به شیخ محمد خیابانی، داماد خود سپرد.

در این بازه، تبریز با رهبری ثقه‌الاسلام تبریزی و شیخ محمد خیابانی و همراهی و فرماندهی خویشان شیخ همچون ستارخان و باقرخان، پرچم مشروطه‌خواهی و مردم‌سالاری را برافراشت. در فارس نیز با آمدن آیت‌الله شیخ محمدباقر استهباناتی و آیت‌الله سید عبدالحسین نجفی لاری به شیراز که از شاگردان آیات عظام میرازی شیرازی اول و دوم بودند، جنبش مشروطه پا گرفت. در دیگر ایالت‌های ایران نیز جنبش مشروطه، هر روز مردمی‌تر از پیش، با رهبری علمای دینی و روشنفکران، به پیش می‌رفت؛ تا آن‌که شاه پیر تازه، مظفرالدین شاه، حکم مشروطه را امضا کرد؛ حکمی که برای همیشه مردم‌سالاری با رأی مستقیم مردم برای قانون‌گذاری را ماندگار کرد.

در این دوره به ناکاه با جریان‌های گوناگون اندیشگاهی روبرو می‌شویم که هر کدام مردم‌سالاری را به سبکی و گونه‌ای به اندیشه‌ورزی نهشته‌اند. این مردم‌سالاری‌خواهی نه با کودتای محمدعلی شاهی و به توپ بسته شدن مجلس و بر دار رفتن و کشته شدن بزرگان و رهبران مشروطه پایان یافت و نه با برچسب‌زنی‌ها و زندان‌ها و کودتاهایی همچون کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ یا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رخت بر بست؛ چه آن‌که در پس هر زخمی که به آن رسید،

بالندهتر، پویاتر، پخته‌تر و زنده‌تر، راه خویش رفت تا با گریز از شاهنشاهی، به جمهوریت و مردم‌سالاری کامل‌تری دست یابد.

محمدعلی‌شاه قاجار، نه تنها با به توپ بستن مجلس کاری از پیش نبرد، که راه را برای سرنگونی خود و جنبش تازه برای هوایی تازه‌تر فراهم کرد. چندی پس از آن، با آغاز جنگ جهانی یکم، این رهبران و فرماندهان مشروطه بودند که با حکم دولت مرکزی، فراخوان بسیج عمومی برای ایستادگی در برابر بیگانگان دادند و با همراهی مردمی، بزرگ‌ترین برگ زرین ایستادگی مردمی را در برابر آنان ورق زدند. این جنبش‌ها هرچند همراه با فراز و فرودهای بسیاری بودند، تنها با زخم‌هایی از درون فروپاشیدند و زمینه را برای کودتای ۳ حوت فراهم آوردند.

نگاهی به جنبش مشروطه از فتح تهران تا کودتای ۳ حوت نشان می‌دهد که برخی از اندیشمندان آن روزگار، فروپاشی شاهنشاهی و برپایی جمهوری ایرانی را نه تنها خواهان بوده‌اند که در نوشته‌های خود به آن پرداخته و ایده‌پردازی کرده‌اند؛ در همین هنگام، در کنار جمهوری ایرانی، جمهوری اسلامی ایران نیز ناخودآگاه از سوی برخی اندیشمندان روشن‌اندیش مسلمان، پی گرفته می‌شد؛ دیدگاهی که در جنبش جنگل (نخستین جمهوری ایران) به رهبری میرزا کوچک خان و جنبش آذربایجان (آذربایجان ایران) به رهبری شیخ محمد خیابانی خود را نشان داد.

در این هنگامه در تهران نیز برخی از روشنفکران جمهوری ایرانی (این روشنفکران نیز دو دسته بودند، دسته‌ای همچون دکتر محمد مصدق -مصدق در این هنگام استاندار و والی فارس است-، دیدگاهی ملی‌گرایانه و دسته‌ای دیگر همچون کمیته آهن، دیدگاهی غرب‌گرایانه داشتند) را طرح‌ریزی می‌کردند. این دو نگاه به جمهوری از سوی دو جریان اسلام‌گرای جمهوری‌خواه و غرب‌گرای جمهوری‌خواه، با کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ جریان غرب‌گرا با رویکرد دیکتاتوری مترقی، به اوج خود رسید.

شکست جنبش‌های جنگل، آذربایجان، خراسان، جنوب و... در پیش و پس از کودتا، نه تنها به برآمدن جمهوری کمکی نکرد، که تنها شاهنشاهی را از خاندان قاجار به پهلوی رساند. این جابجایی شاهنشاهی از خاندانی سست و فاسد و ستم‌پیشه به کس دیگری که هیچ ریشه و سوادى نداشت، تنها ایران را برای نیم سده دیگر از دیدگاه سیاسی، درجا نگه داشت؛ چراکه خیلی زود، با پایدار شدن پادشاهی رضاخانی، اعضای کمیته آهن همچون سید حسن تقی‌زاده و محمدعلی فروغی که از اندیشمندان آن بودند، کنار گذاشته شدند یا همچون تیمورتاش در زندان جام مرگ نوشیدند.

با آن که جمهوری در نخستین گام خود با سرکوب شدید و کشته، زندانی یا تبعید شدن رهبران آن همراه بود، بی‌آن‌که پا از سیاست بیرون کشد، به فرهنگ‌سازی و نهادینه کردن برای خواسته مردمی شدن جمهوری در ایران دست زد. از این هنگام باید بیش از سیاست، جمهوری‌خواهی را جنبشی اجتماعی بدانیم. این جنبش اجتماعی، با ۴ نگرش اسلامی (با دو نگاه صدراپی و روشنفکرانه)، ملی (غرب‌گرایانه و ایرانی‌گرایانه) و مارکسیستی (لنینستی) هرچند سپس دیدگاه مائوئیستی و سپس فیدلیستی نیز از آن جدا شد) و التقاطی (ترکیبی) کار خود را دنبال کرد.

با آغاز جنگ جهانی دوم که در پی آن بار دیگر علی‌رغم بی‌طرفی ایران، چپا‌ولگران روس و انگلیس به همراه آمریکایی‌هایی به ایران تاختند، این بار به جای بسیج مردمی برای ایستادگی، بستر فوران جنبش‌های اجتماعی و مردمی فروخته در زیر آوار ۲۰ ساله خفقان رضاخانی، فراهم ساخت تا ایران باز هم درگیر درگیری‌های قدرت‌طلبانه سیاسیون شود. در این گذار برخی همچون دکتر سید حسین فاطمی و امیرمختار کریم‌پور شیرازی و... به طرح‌سازی جمهوری تلاش داشتند و برخی دیگر در سودای قدرت خویش، ورای نهادینه‌سازی و فرهنگ‌سازی آن، گام برمی‌داشتند. برآیند این گذار به نهضت ملی با رهبری آیت‌الله سید قاسم کاشانی و دکتر محمد مصدق بود.

نهضتی که هرچند در آغاز با همراهی و سازگاری چهره‌ها و جریان‌ها همراه بود، خیلی زود با ناسازگاری چهره‌های هر جریان، به شکست آن انجامید. این گذار، همراهی و جدایی سه جریان جمهوری‌خواه اسلام‌گرا (کاشانی)، ملی‌گرا (مصدق) و مارکسیست (لنینیست‌های توده) را می‌بینیم. از سوی دیگر تلاش دکتر فاطمی و یاران او در نهادینه‌سازی و فرهنگ‌سازی برای مردمی‌سازی و ملی‌سازی خواسته جمهوری، را نباید فراموش کرد.

دکتر فاطمی، هرچند وزیر امور خارجه دولت مصدق بود، بیش از هرچیز در جایگاه یک روزنامه‌نگار و چهره‌ای که تلاش خود را برای به‌سرانجام رسیدن جمهوری ایرانی در سر داشت باید نگرست. او جدای از جبهه ملی، در تلاش بود تا با همگامی همگان، سرنگونی شاهنشاهی و برپایی جمهوری را به بار بنشاند. این تلاش‌های خستگی‌ناپذیر او بود که سرانجامش زخم‌های بسیار با دشنه‌های برآمده از نادانی شد و گلوله‌های ستم‌شاهی تن‌ش را آتش‌فشان خونی ساختند. با آن‌که شاید دیدگاه سید مجتبی نواب صفوی با دیدگاه سید حسین فاطمی در دو سو بود، نواب نیز به همان سرنوشت دچار شد؛ چراکه او نیز به سرنگونی شاهنشاهی خودکامه و برآمدن آفتاب مردم‌سالاری دینی می‌اندیشید و در تلاش برای نهادینه کردنش برآمده بود.

مصدق و کاشانی تبعید شدند و بسیاری در زندان‌های تیمور بختیار، جام مرگ نوشیدند. سرکوب از هر سو روی آورده بود؛ این همان هنگامه‌ای بود که اگر نبودند ستم‌پذیران، ستم‌شاهی دیگر توان برگشت نداشت؛ با این همه، کسانی ایستادند تا ستم‌شاهی برگردد. ستمی که خیلی زود چهره خشن خود را به آنان نشان داد و زمینه‌ساز مرگ‌شان شد؛ چه فضل‌الله زاهدی، چه تیمور بختیار و چه کسانی چون طیب... نباید فراموش کرد که فزون‌خواهی‌های چهره‌ها و جریان‌های برجسته نهضت ملی را نیز باید در این شکست به یاد داشت. کسانی چون مظفر بقایی، حسین مکی و...

جنبش نهادینه‌سازی اجتماعی جمهوری، بار دیگر از حوزه سیاست به حوزه اجتماعی برگشت؛ جنبشی که نزدیک به یک دهه پس از آن، می‌رفت تا بار دیگر بروز سیاسی خود را در جبهه ملی دوم نشان دهد. با این همه شکست جبهه ملی، بار دیگر در پی بالا گرفتن اختلافات خود را نشان داد. این شکست، و درگذشت مصدق و کاشانی که رهبری جنبش را بر دوش داشتند از یک سو، و از سوی دیگر درگذشت رهبر معنوی شیعیان جهان که هرچند خاموشی سیاسی داشت، پشتیبانی معنوی آن می‌توانست بار دیگر شعله‌های جنبش‌های مردمی را در پی داشته باشد، چپا‌ولگران بیگانه، شاه ایران و شاید خود مردم را به گمان مرگ جمهوری انداخت.

در این گذار چپا‌ولگران برآن بودند تا جایگاه خود در ایران و سرنوشت مردم ایران، قانونی کنند. با این اقدام، به ناگاه، خروشی دیگر برآمد و رهبری دیگر از خاکستر ایرانیان برخاست؛ امام خمینی. خروشی که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فوران ناکامی‌های گذشته برای رسیدن به جمهوری و مردمی‌سازی فرمانروایی ایرانی بر ایران را با خود داشت. هرچند ۱۵ خرداد نیز با سرکوبی خونین و خشن همراه بود، آغازگر جنبشی دیگر شد.

جنبشی که روزه‌روز جوانان را فرامی‌خواند تا گروه، دسته، حزب و سازمانی برای خود بسازند. هر گروه سرکوب می‌شد، از درون آن چندین گروه با پختگی، دانش و توان بیشتر می‌روید. سازمان‌ها و احزاب و دسته‌جات بزرگی همچون حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی، زایشگاهی می‌شدند برای زاییده شدن نوزدانی پرخروشی که جدای از خاستگاه خویش، دیدی فراتر داشتند و از مصدق فراتر رفته و امضای پشت قرآن مصدق (به سلطنت کاری ندارم) را نه به یاد داشتند و نمی‌پذیرفتند.

این جریان‌های اندیشه‌گرا، شاید از اندیشه‌های دیگر برون آمده بودند، خود اندیشه‌ساز می‌شدند؛ اندیشه‌هایی که گاه به اندیشه‌های التقاطی شناخته شدند، خود اندیشه‌ای دیگر بودند.

این خیزش اندیشه‌گاهی که در گستره ایران گسترده شده بود، زمینه را برای دگرگونی بزرگ فراهم ساخت. دگرگونی که اکنون پس از نزدیک به یک سده از آغاز جنبش‌های فراگیر مردم ایران، تنها نگاهش به برافراشته شدن پرچم جمهوری و رسیدن به آزادی اندیشه و برپایی داد بود.

روند طبیعی اجتماعی مردم ایران، آنان را به بزرگ‌ترین انقلاب سبز مردمی جهان رساند؛ انقلابی که با بیشینه مردم و کمترین خون‌ریزی پس از انقلاب، در برابر انقلاب‌های دیگر جهان، به پیروزی رساند. انقلابی که با حضور امام خمینی، بزرگانندیشمند صدرایی آن روزگار، در ایران، پیروزی خود را جشن می‌گرفت. انقلابی که هرچند مردم رهبری امام خمینی را در آن فریاد می‌زدند، رهبر آن، دولت را به دیگران واگذار کرد و راهی قم شد تا بار دیگر کلاس درسش را برپا کند. انقلابی که رهبر آن، از دولتی که کارگزارانش سال‌ها در زندان، تبعید و شکنجه موی سپید کرده بودند، تنها خواست تا برپایی انتخابی آزاد، نام زمامداری، و سپس انتخابات خبرگان قانون اساسی، همه‌پرسی قانون اساسی و انتخابات ریاست جمهوری و مجلس را در اولویت کارهایش بگذارد.

روند طبیعی اجتماعی برای رسیدن به جمهوری، و روند جمهوری‌سازی یا مردمی‌سازی زمامداری و ساختارهای برآمده از آن، بیش از آن که سیاسی باشد، اجتماعی و مردم بود؛ از این رو، در کشمکش‌ها و درگیری‌های سیاسی و فراز و فرودهای پس از آن، مردم در همه‌جا پای آن ایستادند.

امروز و با گذشت نزدیک به نیم قرن از آن انقلاب و برپایی جمهوری اسلامی، بار دیگر نه تنها بسیاری از اندیشه‌ورزان و مصلحان اجتماعی و سیاسی که رهبری جمهوری اسلامی نیز بارها در زمینه از دست رفتن جمهوری با نگاه‌های گوناگون و رویکرد برخی از مسئولان و سیاسیون هشدار داده‌اند.

امام خمینی که با پیروزی انقلاب، به قم برگشته بود، تنها در جایگاه یک استاد حوزه، آن هم با هم‌اندیشی دیگر مراجع تقلید قم و مشهد و گاه نجف، و هم‌پای آنان دیدگاه‌های خویش را بیان می‌کرد و از یکه‌تازی به‌ویژه در مسایل سیاسی خودداری می‌کرد. در این گذار، شهیدان مطهری، بهشتی، باهنر و مفتاح، به گفتمان‌سازی، جریان‌سازی و فرهنگ‌سازی اندیشه جمهوری اسلامی تلاش می‌کردند.

جمهوری اسلامی را از آغاز تا کنون می‌توان به چند گذار دسته‌بندی کرد: یک) از پیروزی انقلاب اسلامی تا هفت تیر ۱۳۶۰ (دو) از ۷ تیر ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۷۶؛ سه) از خرداد ۱۳۷۶ تا آبان ۱۳۹۸ (چهار) از آبان ۱۳۹۸ تا کنون

یک) از پیروزی انقلاب اسلامی تا ۷ تیر ۱۳۶۰: در این گذار نزدیک به دو سال و نیم، نخست گذار پیشاهنگی را داریم که بازه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ را دربرمی‌گیرد. در این گذار رسانه‌ها، گفتگوها، مناظرها، کتاب‌ها و... در زمینه اندیشه‌های سبک زمامداری، ایدئولوژی‌ها و... همراه با برپایی نشست‌ها، سمینارها، همایش‌ها و گاه راهپیمایی‌های جریان‌های گوناگون اندیشه‌ای در کشور برای رسیدن به سبک زمامداری پس‌انقلاب رخ می‌دهد. این‌که چرا مردم ایران در ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸، به جمهوری اسلامی آری گفتند، برآیند پذیرش عمومی امام خمینی در جایگاه رهبری مردم ایران، بررسی و واکاوی دیگر جریان‌ها و دیدگاه‌ها به فرمانروایی پس‌انقلاب، پیگیری مناظره‌های تلویزیونی و... دانست.

این همه‌پرسی را دولت موقت که جریانی ملی‌گرا یا ملی‌مذهبی به‌شمار می‌آید و در آن روزگار هرچند دیدگاه دیگری غیر از جمهوری اسلامی داشت، برگزار کرد. شهید آیت‌الله مرتضی مطهری و شهید آیت‌الله دکتر محمدحسین حسینی بهشتی، در این گذار به‌ویژه مناظره‌های تلویزیونی جایگاه برجسته‌ای داشتند. در این گذار امام خمینی در قم زندگی می‌کرد و کمتر در سیاست دخالت داشت. شهادت شهید مطهری در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ از سوی جریان التقاطی فرقان که خود را جریانی اسلامی می‌دانست، اندیشه‌گاه فلسفی انقلابی را که برآیند اندیشه‌گاه صدرایی امام خمینی بود، دچار آسیب کرد

. با این همه، کتاب جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی، که مجموعه‌ای از دیدگاه‌های شهید مطهری درباره جمهوری اسلامی است، پس از شهادتش گردآوری و به بازار آمد. خوانش این کتاب‌ها نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی، نگاهی فرادینی خواهد داشت که بستر اندیشه‌گاهی لازم را برای بروز همه اندیشه‌ها در جایگاه درست و مناسب فراهم کرد تا مردم و جوانان دانش‌گرا بتوانند راه درست را به‌درستی بشناسند.

در نگاه شهید مطهری، جمهوری اسلامی، فرمانروایی قشر یا طبقه روحانیون و آخوند بر کشور نیست که جمهوریت ضامن بقای اسلامیت است و نه اسلامیت ضامن بقای جمهوریت. در این نگاه همه جریان‌ها و اندیشه‌ها آزاد خواهند بود تا به سادگی و بدون ترس، دیدگاه خود را در رسانه‌های خود آشکارا به مردم بگویند و مردم نیز آزاد هستند تا در آزادی و استقلال کامل، اندیشه‌گاه خود را برگزینند. اسلام و تشیع نیز نه تنها اجازه تحمیل دیدگاه خود بر مردم را ندارد که برای پذیرش دیدگاه‌هایش بایستی همچون دیگر جریان‌های اندیشه‌گاهی، پویا باشند و نه آن‌که سر در زیر داشته باشند و هر کس با آنان مخالفت ورزید را از خویشتن برانند.

با شهادت مطهری، از یک سو، و بالا گرفتن درگیری جریان‌های اندیشه‌گاهی دیگر به‌ویژه مارکسیست فیدلیست‌ها و مائوئیست‌های همچون سازمان فداییان خلق ایران شاخه اکثریت و اقلیت، کوموله و حزب دمکرات در کردستان و... از سوی دیگر، و همچنین درگیری‌ها و اختلاف سلیقه‌ها در شورای انقلاب، دولت و... و نیز انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و پخش نشست‌های آن از تلویزیون، درگیری‌های کف خیابان، راهپیمایی‌ها به پشتیبانی

از دیدگاه‌های گوناگونی که در مجلس خبرگان درباره مسایل می‌گذشت، کشور را به پویایی و واکنش‌های بسیار کشاند. امام خمینی، نیز همگام با دیگر مراجع تقلید به‌ویژه مراجع قم‌نشین، گام برمی‌داشت و از ورود یکه‌تازانه به سیاست پرهیز می‌کرد.

در این گذار شهید آیت‌الله بهشتی به همراه شهیدان مفتوح و باهنر و همچنین حجت‌الاسلام سید علی خامنه‌ای و حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی و برخی دیگر، به گفتمان‌سازی جمهوری اسلامی در حزب جمهوری اسلامی می‌پرداختند. همه‌گیری این حزب در سراسر کشور، زمینه پویایی این حزب را بیش از پیش فراهم می‌کرد.

قانون اساسی نوشته بود، و برپایه آن انتخابات مجلس و ریاست جمهوری نیز با همه فراز و فرودهایش به سرانجام رسید.

با انتخاب دکتر سید ابوالحسن بنی‌صدر که خود را در جایگاه دکتر محمد مصدق می‌دانست و شاید از این رو درخواست فرماندهی کل قوا را نیز کرد، کشور گذار دیگری از جمهوریت را پشت سر می‌گذاشت.

بالا گرفتن اختلافات و برچسب‌هایی همچون جاسوس و... به‌ویژه پس از رخداد ۱۳ آبان ۱۳۵۸ و تسخیر سفارت آمریکا، کشور را روزبه‌روز با گرفتاری‌های بیشتری روبرو می‌کرد. گرفتاری‌هایی که گاه همراه با درگیری‌های مسلحانه گروه‌های سیاسی همراه می‌شد. در این گذار تب و تاب کشور هر روز بیشتر می‌شد. در این گُر گرفتگی اجتماعی هرچند برخی از چهره‌های انقلابی همچون امام خمینی، آیت‌الله سید محمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان بیش از دیگران در تلاش برای آرام‌سازی کشور بودند، برخی دیگر بر آتش می‌دمیدند و زمینه را برای درگیری‌ها و کشته و زخمی شدن بسیاری از کسان را فراهم می‌کردند.

امام خمینی بر این باور بود که جمهوریت هنگامی می‌تواند به بار بنشیند که کشور در آرامش باشد و مردم بتوانند در این آرامش به سادگی دیدگاه‌های همه گروه‌ها و اندیشه‌ها و چهره‌ها را بشنوند و در آزادی و آرامش بیندیشند و برگزینند؛ از این رو همگان را به آرامش فرامی‌خواند و از جریان‌های سیاسی به‌ویژه هوادان خود می‌خواست تا از این درگیری‌ها دوری کنند.

شهادت سپهبد ولی‌الله قری، آیت‌الله مرتضی مطهری، مهدی عراقی، آیت‌الله دکتر محمد مفتوح و... آسیب‌های بسیار جدی را برای انقلاب و جمهوری نوپای اسلامی ایران به همراه داشت.

سال ۱۳۵۸ که با همه‌پرسی انتخاب گونه زمامداری در بستری تقریباً آغاز شده بود، با انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و همه‌پرسی قانون اساسی، هنگامه کشمکش‌های جدی پس‌انقلابی را می‌گذارند و در روند طبیعی خود با انتخابات مجلس و ریاست جمهوری، آتش‌افروزی گروه‌ها و جریان‌های سیاسی برآمده از بستر آزاد پس‌انقلاب را می‌گذارند. گذاری که بایستی فرهنگ جمهوریت در آن فرهنگ‌سازی، نهاده‌سازی و مانا شود. گروه‌های افزون‌خواه، با درگیری‌های مسلحانه، راه بر گفتگوی اندیشه‌ها که انقلاب فراهم ساخته بود را می‌بستند و خواسته یا ناخواسته کشور را به سوی بن‌بست سیاسی می‌کشاندند.

در پایان این سال بود، امام خمینی که زیر شدیدترین فشارهای عصبی و سیاسی قرار گرفته بود، برای نخستین بار دچار بیماری قلبی شد و برای درمان به تهران بازگشت. حضور امام خمینی در تهران، بستر تازه‌ای را برای پویایی سیاسی ایران فراهم کرد.

سال ۱۳۵۹، هرچند کشور با روی کار آمدن دولت، کم‌کم از درگیری‌های سال پیش می‌گذشت و در گذار جافتادن گروه‌های سیاسی بود، سلطنت‌طلبان پهلوی‌گرا، با کودتاهای گوناگون، در تلاش بودند تا جمهوری اسلامی ایران را سرنگون کنند؛ این تلاش‌های بی‌سرانجام، تنها به از دست رفتن بخشی از توان ارتش ایران شد و زمینه را برای یورش همه‌جانبه کشور همسایه که چندین سال چشم به خاک ایران داشت، فراهم کرد تا در ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹، به خاک ایران یورش آورد. این یورش، درگیری‌های درونی را از درگیری‌های سیاسی، فراتر برد و گاه به درگیری بر سر چگونگی مدیریت کشور در هنگام جنگ و یا فرماندهی جنگ می‌انجامید.

خرداد ۱۳۶۰ و با سقوط کابینه دولت بنی‌صدر، عملاً می‌توان گفت جمهوری نخست مردم ایران رو به شکست می‌نهاد؛ به‌ویژه که در انفجار ۷ تیر آن سال، نه تنها بهشتی که ریاست دستگاه قضایی را بر دوش داشت، که نیمی از نمایندگان مجلس نیز در آن آتش سوختند. مجلسی که امام آن را رکن جمهوریت و آن را در رأس امور می‌دانست.

هرچند در تلاشی دیگر، با برگزیده شدن محمدعلی رجایی به ریاست جمهوری و شهادت وی، بار دیگر جمهوری اسلامی می‌رفت تا بحران روبرو شود، با برگزیده شدن سید علی خامنه‌ای به ریاست جمهوری و بازگشایی دوباره مجلس، هوایی تازه در کشور وزیدن گرفت.

گذار دوم: با برآمدن دولت تازه، گروه‌های سیاسی که اعلام جنگ مسلحانه کرده بودند، به زودی از سوی مردم رانده شدند و با همکاری مردمی، دست آنان کوتاه شد و آرامش به شهرها برگشت؛ هرچند در جبهه‌ها هنوز جنگ ادامه داشت. شاید در این گذار گروه‌های افزون‌خواه جنگ‌گرا، هنوز کم و بیش کارهایی می‌کردند، کشور تازه می‌توانست جمهوریت را حس کند؛ هرچند دیگر بسیاری از چهره‌های گفتمان‌ساز و کلیدی یا کشته شده بودند یا به چرایی‌های گوناگون، کمتر در سیاست رخ نشان می‌دادند.

گذار سوم: این سبک از جمهوریت در آرامش سیاسی، در خرداد ماه ۱۳۷۶، بار دیگر جوششی تازه گرفت. جوششی که جنبش و خروشی مردمی را به همراه داشت. بار دیگر این مجلس و رسانه‌ها بودند که با آمدن دولت تازه، آنان نیز تازه شده بودند. گفتگوهای سیاسی باز رخسار خود نشان دادند. این که چه کسی درست می‌گوید یا نمی‌گوید جایگاهی دیگر دارد و این که بستر جمهوریت چگونه است، جایگاهی بالاتر از خود دارد.

تا خرداد ۱۳۸۸ که برخی از چهره‌های سیاسی، با شبهه‌افکنی، درست یا نادرست، چهره جمهوریت را مخدوش کردند. این خدشه به جمهوریت، آغازی بود

بر این که اعتماد عمومی به جمهوری روبه‌روز کمرنگ‌تر شود. در این بستر بارها رهبری نظام درباره خدشه به جمهوریت و مردم‌سالاری هشدار جدی داد و از مردم و مسئولان درخواست کرد تا برای بازسازی و تقویت آن گام بردارند.

در سال ۱۳۸۸، راهپیمایی‌هایی دو سویه‌ای به بهانه‌های گوناگونی به‌ویژه در روزهای ملی برآمده از انقلاب اسلامی همچون روز قدس که امام خمینی آن را روز همه مستضعفان و مظلومان جهان نامیده بود، ۲۲ بهمن که یادآور انقلاب بزرگ مردم ایران و سرنگونی شاهنشاهی و برپایی جمهوریت است، ۱۳ آبان که یادآور جنبش‌های بزرگ ضداستعماری، ضداستکباری به‌ویژه رویارویی مردم ایران با افزون‌خواهی دولت آمریکاست، برگزاری می‌شد که هر دو سوی داستان، بر خواسته‌های و ارزش‌های انقلاب و جمهوری اسلامی همچون استقلال، آزادی، عدالت و از همه مهم‌تر جمهوریت تأکید می‌کردند و خود را پایبند به آن می‌خواندند و دیگری را روبروی آن می‌دانستند. از شعارهایی که گاه در این سال از سوی برخی از جریان‌ها به گوش می‌رسید، گذار از جمهوری اسلامی به جمهوری ایرانی بود.

شگفت‌انگیزترین بخش این رخدادها، برگشت‌سازی پهلوی‌ها و منافقین به کارزار سیاسی ایران است. کسانی که تا یک دهه پس از این رخدادها نیز جایگاهی در مردم ایران ندارند؛ با این همه دشمنان بیرونی و بیگانه که پیوسته بر طبل مردم‌سالاری، آزادی بیان و برپایی جمهوری می‌کوبند، برای‌شان جایگاه‌تراشی می‌کنند و با فراهم آوردن بسترهای کاربردی تکنولوژیک، بر آن بوده و هستند تا خودکامگی شاهنشاهی پهلوی و سازمانی منافقین را در ایران زنده کنند.

گذار چهارم: از ۱۳۹۸ تا کنون دشمنان ایران و ایرانی که از یک دهه پیش برای جایگاه‌سازی از خودکامگان گریخته از میهن و گریزان از مردم و خواسته مردم، تلاش کرده‌اند، اکنون باید سرانجام کار خود را به تماشا بنشینند؛ این تلاش‌های بیگانگان از یک سو و از سوی دیگر برخی از مسئولان، روشنفکران و رهبران اندیشه‌های مردم، که در این سال‌ها پیوسته به گونه‌های گوناگون بر چهره جمهوریت زخم زده‌اند، در واکنشی طبیعی به یک تصمیم درست یا نادرست مسئولان، خروشی مردمی را می‌بینند که در آن نوجوانی پرچم کشورش را در آتش می‌سوزاند و در جایی دیگر شعارهایی با رویکرد برگشت شاهنشاهی یا هواداری از سازمان خون‌آشام منافقین به گوش می‌رسد.

گذار چهارم برای مردم ایران، بسیار سخت‌تر از همه گذارهای پیشین بود؛ چراکه در این گذار، آوای هشدارانگیز برگشت خودکامگی به گوش می‌رسد. اگر در گذارهای پیشین سخن از خودکامگی مسئولی در کشور به گوش می‌رسید که باید جلوی آن را گرفت و نگذاشت تا خودکامگی در جمهوری اسلامی نهاده شود، اکنون به روشنی برخی از برگشت خودکامگی سازمانی و ساختاری و به نام شاهنشاهی یا حزبی به تمام معنا به گوش می‌رسد.

اگر در گذارهای پیشین هشدارهایی درباره کاهش اسلام‌گرایی به گوش می‌رسید، امروز سخن از برجیده شدن جمهوریت و مردم‌سالاری به گوش می‌رسد؛ باید دانست که اگر اسلامی‌تی نیز امروز در کشور می‌بینیم برآیند جمهوریت و مردم‌سالاری است و چنانچه جمهوریت و مردم‌سالاری که مقدمه اسلامیت است آسیب ببیند همه داشته‌های مردم ایران، حتی اسلامیت نیز از دست خواهد رفت.

جمهوریت و مردم‌سالاری که دست‌کم نزدیک به یک سده است در روند طبیعی اجتماعی، مردم ایران با خون‌ها و تلاش‌های بسیار بر گذر از استبداد و خودکامگی درونی و استعمار و چپاول بیگانه، برپا شده است و باز با جان‌کندن و خون‌دادن و خون‌خوردن‌های بسیار به اینجا رسیده است.

امروز باید از مردم، مسئولان، اندیشمندان، سیاسیون و دانشمندان پرسید آیا بهتر نیست به جمهوریتی که روز نخست در اندیشه‌های رهبران انقلاب آمده بود، برگشت و دست از لجاجت و خودحق‌پنداری برداشت؟

چرا نباید هشدارهای مصلحان و حتی رهبری انقلاب را نشنید؟

برخی امروز به هواداری انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی، اصل ولایت‌فقیه و رهبری نظام و برخی دیگر در رویارویی با اندیشه‌ها و اصالت‌گفتمانی انقلاب به چرایی اینکه برخی از مسئولان دست‌شان به دزدی و فساد باز شده است، همه داشته‌های مردم ایران را که امروز چیزی نیست مگر همین جمهوریت و مردم‌سالاری، نشانه رفته‌اند.

برای برگشت به مردم‌سالاری، باید به فرهنگ‌سازی و نهاده‌سازی آن در گستره و ژرفای ایران و ایرانی گام برداشت؛ این تنها راه برای سربلندی و سرافرازی ایران و ایرانی است.